



نقد داستان «یک شب بیخوابی»

ناقد: اصغری، حسن

هنر و معماری :: کلک :: شهریور 1377 - شماره 97
از 93 تا 97

آدرس ثابت : <http://www.noormags.com/view/fa/articlepage/793765>

دانلود شده توسط : Mohammad Daneshgar

تاریخ دانلود : 1393/04/05 18:58:06

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

نقد داستان «یک شب بیخوابی»

حسن اصغری

از مجموعه داستان «روز اول قبر» نوشته صادق چوبک



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

سرنوشت مشترک

ترکیب و بافت ساختاری

داستان «یک شب بیخوابی» طرحی ساده دارد. داستان با مشاهده تصادف و مرگی ماده‌سگی توسط شخصیت اصلی آغاز می‌شود و با بیداری شبانه و تک‌گویی او با خود جریان می‌یابد و سرانجام با برخاستن و آمدنش به کوچه در سحرگاه تاریک و دیدن لاشهٔ تکیده و خشکیدهٔ ماده‌سگ که شش تا توله به پستان مرده‌اش مک می‌زدند، به پایان می‌رسد. در این طرح، گره‌افکنی آغازین و بحران میانی و گره‌گشایی پایانی به شیوه و الگوی داستانهای سنتی و متعارف وجود ندارد. در این داستان، حادثه بر خلاف داستانهای سنتی، در آغاز رخ داده است و نقطهٔ شروع روایت بر پایهٔ واقعهٔ انجام‌یافته جریان می‌یابد.

نویسنده در صحنهٔ آغازین، وقوع حادثه و وضعیت شخصیت اصلی را در رابطه با آن به‌عنوان شالودهٔ داستان، مقابل خواننده قرار می‌دهد:

«مرد تو رختخوابش غلت می‌زد و خوابش نمی‌برد، برای اینکه ونگ‌ونگ، توله‌سگ‌های تو خرابه قاتی خوابش شده بود و تو سرش زُق زُق می‌کرد. خودش دیده بود که چگونه مادر آنها ظهر روز پیش زیر ماشین رفته بود و لاشه خون‌آلودش را تو خرابه‌ای که خانه‌اش بود و بچه‌هایش را همان‌جا زاییده بود انداخته بودند و حالا زرزر آنها تو سرش می‌خراشید.»

پس از ترسیم وضعیت و موقعیت تنها شخصیت داستان، نویسنده برای اینکه حضور خودش را از متن پنهان کند، سرنخ روایت را به دست شخصیت داستان وامی‌گذارد. آدم اصلی داستان، با تک‌گویی یک صفحه‌ای خود، وضع روحی و واکنش عاطفی و نگاه‌اش را نسبت به واقعه نشان می‌دهد. ترسیم روایی صحنه اول و تک‌گویی بخش دوم، مجموعاً آغازبندی داستان «یک شب بیخوابی» را می‌سازند. این دو بخش در مجموع، نقش شالوده‌ای در داستان دارند و خواننده را کاملاً وارد گود واقعه و وضعیت شخصیت داستان قرار می‌دهند. نویسنده پس از ساختن این آغازبندی شالوده‌ای، دنباله روایت را با کمک بیان توصیفی و تصویری و آوردن تک‌گویی‌های متعدد، ادامه می‌دهد و تأثیر حادثه پدیدآمده را در ذهن و روح شخصیت پی می‌گیرد و گاهی به تک‌گویی‌های فلسفی او می‌رسد.

راوی، اغلب صحنه‌های توصیفی را با دیدگاه سوم‌شخص دانای محدود با کمک تصاویر نمایشی و غیرمستقیم می‌نویسد و می‌کوشد تا از بیان مستقیم و توضیحی بپرهیزد. زیرا که روایت مستقیم و توضیحی، حضور و قضاوت نویسنده را به چشم خواننده می‌زند و باورپذیری روایت را خدشه‌دار می‌کند. در نتیجه اندیشه و قضاوت و تخیل خواننده از متن واقعه حذف می‌شود و اندیشه و قضاوت نویسنده به عنوان دانای کل بر سراسر داستان سایه می‌گستراند.

می‌دانیم که نویسنده خلاق امر روزی، واقعه داستان را بدون تحمیل قضاوت خویش بر سطح ظاهری آن، با شیوه‌ای غیرمستقیم، ترسیم و تصویر می‌کند. او همه اجزاء روایت را فقط نشان می‌دهد و حضور خویش را در متن تا حد مشاهده‌گر و ترسیم‌کننده بی‌طرف پایین می‌آورد.

صادق چوبک در داستان «یک شب بیخوابی» در بسیاری از صحنه‌ها، حضورش را پنهان کرده است. او برای ترسیم روحیه آشفته و خشم عاطفی شخصیت داستان، به شیوه‌ای غیرمستقیم و به‌اشاره و کنایه‌های نیمه‌پنهان، متوسل می‌شود و همه جزئیات واکنش‌ها را فقط نمایش می‌دهد و قضاوت را می‌گذارد برای خواننده تا حرکات شخصیت داستان را خودش تفسیر کند:

«اندام لاغر و باریکش زیر لحاف موج می خورد. شکم بالش زیر سرش گود افتاده بود و سرش افتاده بود پایین. تو رختخواب نیم خیز شد و بالش را چنگ زد و چندتا مشت محکم به پهلویش آن کوپید و دوباره گذاشتش سر جایش و تنش را باز تو رختخواب انداخت. طاقباز خوابید. اما دید اگر به پهلو بخوابد راحت تر است. خیزی برداشت و رو دنده راستش غلتید. زانوهایش را تو شکمش تا کرد و یک دستش زیر صورتش و دست دیگرش را لخت انداخت رو پهلویش و به جلو زُل زد. سپس تو جاش سیخ شد و دو قلم باریک پایش را بهم پیچید و پشت یک پایش را زیر کف پای دیگرش قفل کرد و کش و قوس رفت و دهن دره کرد. فکر کرد به پهلویش دیگر بخوابد. رو شکم بخوابد. یا شود بنشیند، یا شود برود زیر شیر، آب به صورتش بزند. تو اتاق راه برو، چند خط مثنوی بخواند.»

توصیف صحنه فوق، ساخت و بافتی مینیاتوری دارد و جزئیات حرکات عصبی آدم داستان، بدون توضیح، فقط نمایش داده می شود. همه عناصر تصویری صحنه فوق به گونه ای غیر مستقیم و کنایی به خواننده می گوید که بگو معنی و مفهوم این حرکات شخصیت داستان چیست؟

داستان صحنه به صحنه میان توصیف و تصویر نمایشی راوی سوم شخص دانای محدود و تک گویی شخصیت داستان در نوسان است. پس از ارائه هر صحنه نمایشی با دیدگاه راوی سوم شخص دانای محدود، تک گویی شخصیت داستان آغاز می شود.

راوی گاه گاه اندیشه های پراکنده شخصیت داستان را به گونه ای روایت می کند که انگار خود شخصیت دارد با خواننده سخن می گوید نه نویسنده:

«ناگهان تو سرش دوید که روزی خواهد مرد و او را چال خواهند کرد. به فکر مرگ خود افتاد که چه جوری است؟ کی است؟ شاید خیلی زود اما در آن لحظه او چه فکر می کند؟ دلش هری ریخت تو و درونش لرزید و پاهایش یخ کرد.»

نثر و زبان صادق چوبک در اغلب داستانهایش، تصویریست و با ضرب آهنگی تند و کوبنده در سراسر داستان جاری می شود. جمله های مرکب و چکشی او، گاه گاه نفیس خواننده را در سینه حبس می کند: «دلش هری ریخت تو و درونش لرزید و پاهایش یخ کرد.» «شکم بالش زیر سرش گود افتاده بود و سرش افتاده بود پایین.» «چراغ را روشن کرد. نور پت و پهن سرخی، سیاهی اتاق را بلعید و سایه های کج و کوله میز و صندلی و بخاری و سماور و استکان و لیوان تو اتاق جان گرفت.» «سایه خاکستریش خمیده و رنجور رو دیوار افتاده بود.» «نور سرخ فانوس، وصله های مهتاب اذان زده رو زمین را چرک مرده می کرد و پیش می رفت.»

نثر و زبان تصویری و چکشی صادق چوبک، علاوه بر نقش روایی اش گاه حالت بیدارباش ذهنی در خواننده ایجاد می‌کند و گاه عمل تعلیق و انتظار را در داستان شدت می‌بخشد. این نثر تصویری گاه‌گاه، در خدمت آشنادایی عمل می‌کند و پیش‌زمینه و عادت ذهنی خواننده را در هم می‌شکند و نگاه او را درباره‌ی اشیاء و وقایع دگرگون می‌کند و تخیل‌اش را به‌فعالیت وامی‌دارد. در نثر و زبان چوبک، گاه نور، موجودی بلعنده می‌شود و اشیاء بی‌جان، جان می‌گیرند:

«نور پت و پهن سرخی، سیاهی اتاق را بلعید و سایه‌های کج و کوله‌ی میز و صندلی و بخاری و سماور و استکان و لیوان تو اتاق جان گرفت.»

گاه سایه، هم‌چون انسان، خمیده و رنجور می‌شود و به‌دیوار اتاق می‌چسبد:

«سایه‌ی خاکستریش خمیده و رنجور رو دیوار افتاده بود.»

البته تمام این تصاویر در بافت کلی داستان و جان‌مایه‌ی آن، جایگاه‌ی عضوی خویش را دارند. تماماً در خدمت رنگ‌آمیزی فضا و جریان معنادار روایت و نگاه شخصیت داستان، عمل می‌کنند و به‌هیچ‌وجه و صله‌ی ناجور و بلااستفاده‌ای نیستند.

سرنوشت مشترک

داستان «یک شب بیخوابی» چه می‌گوید و چه چیز را می‌کاود؟ شخصیت اصلی داستان، با مشاهده‌ی تصادف و مرگ سگی و یتیم شدن شش توله‌اش، دچار اندوهی عمیق می‌شود. این اندوه، او را در اندیشه‌ی فلسفی درباره‌ی مرگ و زندگی و سرنوشت انسان و حیوان، فرومی‌برد.

دلسوزی شخصیت داستان از مرگ دلخراش سگ و همدردی‌اش با شش توله‌ی یتیم و بی‌پناه او، چه به‌صورت بیان غیرمستقیم راوی و چه در تک‌گویی‌های متعدد تنها آدم داستان، در سراسر بافت و ساخت ظاهری داستان به‌چشم می‌زند. آیا سخن و جان‌مایه‌ی داستان برای ارائه و القاء مضمون فوق‌نوشته شده است؟

باید تأکید کنم که مضمون مورد اشاره، بُعد اصلی جان‌مایه‌ی داستان «یک شب بیخوابی» نیست. حتی می‌توان گفت که مضمون فوق، هرچند که در بافت ظاهری داستان برجسته شده است، بخشی فرعی و محدود از هسته‌ی مرکزی جان‌مایه‌ی داستان است.

صادق چوبک در آغاز داستان «روز اول قبر» به‌عنوان پیش‌درآمد، چند آیه از تورات آورده است: «زیرا آنچه بر آدمی روی دهد بر جانوران نیز همان روی دهد. هر دو یک‌سان‌اند: هم‌چون که این می‌میرد آن نیز می‌میرد...»

معنا و مفهوم آیه‌های فوق می‌تواند ما را به‌جان‌مایه داستان «یک شب بیخوابی» نزدیک کند. زندگی و مرگ حیوان و انسان یک‌گونه است. آنچه بر آدمی روی دهد بر جانور نیز همان روی دهد. هر دو یک‌سان‌اند. سرنوشت مشترکی میان انسان و حیوان حاکم است و از آن‌گریزی نیست. توله‌های انسان نیز به‌گونه‌ای مشابه، یتیم و بی‌پناه‌اند. آنان نیز به‌پستان مرده‌ای مک می‌زنند که شیرش خشکیده است. پایان‌بندی داستان با صحنه‌ای نمادین تصویر می‌شود و نشانه‌های معنادار را در بافت پنهان خود، در اوج به‌چشم می‌زند:

«لاشئ تکیده و خشکیده ماده‌سگ را دید که با سر خون‌آلود بی‌شکل روزمین به‌پهلوی پهن شده بود و هر شش تا توله پستانهای سرد او را به‌دهن گرفته بودند و با ولع تمام آنها را مک می‌زدند...»

نویسنده می‌گوید، توله‌ها به‌پستان مرده و بی‌شیر مک می‌زدند که فاقد حیات است. آیا این صحنه نمادین، اشاره به فرجام مشترکی است؟ یعنی چنگ زدن به‌چشمه خشکیده‌ای که ماده حیات‌بخش‌اش مرده است. این نگاه بدبینانه فلسفی، شاید بعد دیگری نیز داشته باشد. روابط حاکم بر زندگی انسان و حیوان بر پایه غلط تنازع بقاء استوار شده است. وضعیتی که برای انسان حساس، اندوه‌زاست.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی